

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهيم

بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
از آن به که کشور به دشمن دهيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسایل ایدئولوژیک

کارل مارکس

فرستنده: س. رها

۰۱ جنوری ۲۰۱۴

نقد فلسفه حق هگل

۲

تا آن جا که به آلمان مربوط است، نقد مذهب اساساً به غایت رسیده است؛ و نقد مذهب، پیش نهاده هر نقدی است. {حال که} نیایش در برابر بارگاه آسمانی خطاً بی اعتبار شده است، نقاب از چهره وجود ناسوتی آن برگرفته می شود. انسان که در واقعیت {بافعلیت} پندارگونه آسمان {یابہشت}، {یعنی در} جائی که یک ابر انسان را می جُست، تنها تجلی خویشتن خویش را یافته است، دیگر به این که تنها فرانمود، تنها نا انسان را بیابد، جائی که واقعیت حقیقی خود را می جوید و باید بجوید، گرایشی نخواهد داشت.

اُس و اساس نقد غیر مذهبی این است: انسان مذهب را می سازد، نه مذهب انسان را؛ و این که: مذهب خود-آگاهی و خود-دریابی انسانی است که، یاهنوز خود را در نیافته است، و یا به نقد، دوباره از دست داده است. اما انسان، موجود انتزاعی نیست که در بیرون جهان {در انتظار واهی} خیمه زده باشد. انسان، یعنی جهان انسان، دولت، جامعه. این دولت {و} و این جامعه {اند که} مذهب را، {این} جهان-آگاهی وارونه را، می آفرینند، چرا که {خود} جهان وارونه اند. مذهب، نظریه عمومی این جهان {وارونه} است؛ {مذهب بیان آن در قالب} دانشنامه ملخص، منطق آن در شکل عامیانه، ملاک شرافت و منزلت معنوی اش، شوق و شیفتگی اش، قدر اخلاقی اش، مکمل تشریفاتی اش، و بنیاد عام تسلی و توجیه آن است. آن {مذهب} تحقق پندارگونه جوهر انسانی است. زیرا که جوهر انسانی از واقعیت حقیقی برخوردار نیست. بنابر این، مبارزه علیه مذهب، مبارزه با واسطه ای علیه آن جهانی است که مذهب رایحه روحانی آن است.

پریشان حالی مذهبی، هم بیان پریشان حالی واقعی است و هم اعتراض علیه آن پریشان حالی واقعی. مذهب آه مخلوق به تنگنا در افتاده، جان جهان شقاوت بار است، همان گونه که روح اوضاع بی روح است. مذهب افیون خلق است. ترا گذاشتن از مذهب به مثابه خوشبختی پندارگونه خلق، هر آئینه {پافشاری در} طلب خوشبختی واقعی آن هاست. طلب زداندین توهم از شرائط {خوشبختی خلق}، همانا طلب برانداختن شرائطی است که محتاج توهم است. بنابر این، نقد مذهب، درنطفه، نقد آن دره اشکی است که مذهب هاله مقدس آن است.

نقد، گل های خیالی {نشسته بر زنجیر} را پرپر کرده است، نه از آن رو که انسان زنجیر عریان و خشن را برگردن گیرد، بلکه از آن رو که زنجیر را به دور افکند و گل زنده {و واقعی} را {از شاخه} بجیند. نقد مذهب، انسان را از {بند} فریب می رھاند، تابیندیشد، تا عمل کند، تا واقعیتش را همانا چون انسانی به خود آمده و خرد باز یافته برنشانده؛ تا

برگرد خویش، واز آن رو، بر گرد خورشید راستین خویش بگردد. مادامی که انسان بر محور خویش نمی گردد، مذهب تنها خورشید دروغین {پایندار گونه ای} است که بر گرد انسان می گردد (تکیه از س.رها است).

پس وظیفه تاریخ است که، آن گاه که آن جهانی {بودن} حقیقت ناپدید شده است، حقیقت این جهان را مستقر سازد. در نخستین گام، وظیفه فلسفه، فلسفه ای در خدمت تاریخ این است که، آن گاه که پیکره مقدس خود – بیگانگی انسان عریان شده، خود – بیگانگی را در پیکره نامقدسش برملا سازد. بدین ترتیب، نقد آسمان به نقد زمین، نقد مذهب به نقد حقوق، و نقد الهیات به نقد سیاست بدل می شود.

بررسی که در پی می آید – که خود ادای سهمی است در این کار – در نخستین گام، نه به اصل {واقعیت}، بلکه تنها به رو نوشتی از آن، یعنی به فلسفه المانی دولت و حقوق می پردازد؛ دلیل این کار، چیزی نیست جز این که این بررسی، المان را در برابر خویش نهاده است.

اگر بخواهیم وضع موجود المان را نقطه عزیمت قرار دهیم و آنهم به تنها شیوه ای در خور آن، یعنی به شیوه منفی، در آن صورت همواره نتیجه یک ناهنگامی خواهد ماند. حتا نفی واقعیت سیاسی معاصر ما به چیزی بیش از واقعیت گرد گرفته در پستوی تاریخی خلق های مدرن راه نخواهد برد. نفی صورتک بزک کرده، صورتکی بی بزک خواهد بود. اگر من وضعیت المان را نفی کنم، براساس تقویم فرانسوی، به سختی ممکن است در {شرائط} ۱۷۸۹ قرار گیرم، چه رسد به اوضاع ملتهد کنونی.

آری، تاریخ المان به جنبشی می بالد که هیچ خلقی در سپهر تاریخی، نه پیش از این عرضه اش کرده است و نه از این پس بدان اقتداء خواهد کرد. ما در ارتجاع خلق های مدرن شریک بوده ایم، بی آن که در انقلاب شان سهیم باشیم و ما عقب نگه داشته شده ایم، نخست از آن رو که خلق های دیگر دل به دریای انقلاب زدند و دوم از آن رو که خلق های دیگر به ضد انقلاب دچار آمدند؛ بار نخست از آن رو که اربابان ما {از ضد انقلاب} نمی هراسیدند. ما به سرکردگی رهبران {روحانی} مان تنها یک بار در جمع آزادی حضور یافتیم، در روز تدفین آن.

مکتبی که پستی و حقارت امروز را با پستی و حقارت دیروز مشروعیت می بخشد، مکتبی که هر فریاد بنده علیه تازیانه را، شورش قمداد می کند – آن گاه که تازیانه، تازیانه ای دیرپا، آباء، واجدادی و تاریخی است – مکتبی که تاریخ تنها پشت خود را به او می نمایاند، همان گونه که خدای اسرائیل خود را به خادمش موسی نشان داد، یعنی مکتب تاریخی حقوق، اگر خود اختراع تاریخ المان نبود، تاریخ المان را اختراع می کرد. شایلوک {آنهم نه هر شایلوکی} بلکه شایلوک خدمتگزار، برای نیم کیلو گوشت، گوشتی که از قلب مردم بریده می شود، به سند طلبکاری اش، سند تاریخی اش، سند مسیحی – ژرمنی اش قسم می خورد.

در عوض، {تاریخ نویسان} هیجان زده نیکو سرشت، المان پرستان به خاطر رگ و پی {المانی} شان ولیبرال منش ها به خاطر فکر شان، تاریخ آزادی ما را در ماوراء تاریخ مان، در جنگل های قدیمی توتونیک می جویند. در این صورت، وقتی که تاریخ آزادی ما تنها در جنگل ها یافت می شود، چگونه می توان بین خود و تاریخ آزادی گراز ها تمایز بگذارد. به علاوه روشن است که وقتی فریادت را در جنگل سردهی، پژواکش را از جنگل می شنوی. پس، آرام باد جنگل های قدیمی توتونیک.

{اما} جنگ بر اوضاع المان! با همه قواء! اوضاع {المان} در سطح پائین تر از تاریخ قرار دارد، در سطح پست تر از {آن که برابر ایستای} نقد {واقع شود}، اما همان گونه که جنایتکار، {یعنی کسی که} در سطح پائین تر از انسانیت قرار دارد، برابر ایستای جلاست، اوضاع المان نیز برابر ایستای نقد واقع می شود. نقد، در ستیز با آنان، شوریده سری نیست، مغز شوریدگی است. چاقوی تشریح نیست، سلاح است. برابر ایستایش، خصم اوست، خصمی که {نقد} نمی خواهد تنها بی اعتباری اش را ثابت کند، بلکه می خواهد نابودش کند. چون، جان چنین اوضاعی خود بی اعتبار

شده است. {این اوضاع} در خود و برای خود، موضوعاتی در خور تفکر و ارجمند نیستند، بلکه موجوداتی به همان اندازه در خور نکوهش اند که نکوهش شده اند. نقد به خودی خود نیاز ندارد، با این برابر ایستا {یعنی با این دشمن} از در تفاهم در آید، زیرا که حسابش با آن پاک است و نقد دیگر تنها خود را چون هدفی در خود پیش نمی نهد بلکه تنها چون وسیله عرضه می دارد. گیرائی بنیادی اش {خشم نسبت به موضوعش} است، کار بنیادی اش تهدید، {وبراندازی آن}.

مسأله بر سر تصویر کردن فشار خفه کننده و متقابل همه سپهرهای اجتماعی بر یکدیگر است؛ {تصویر یک} آشفته حالی همگانی و دست و پا بسته: {تصویر} محدودیتی که همانقدر که خود را به رسمیت می شناسد، درباره خویش در اشتباه است. {تصویر اوضاعی} که در پوسته یک سیستم دولتی محصور شده است، سیستم دولتی که با اتکاء به حفظ همه رقیب ها زنده است و خود چیزی نیست مگر رقیب در دولت.

چه نمایی! جامعه ای که بیش از پیش و به گونه پایان ناپذیر به نژاد های چند چهره تقسیم می شود که با آنتی پاتی های اندک، با وجدان معذب و میانه حالی خشونت باری در برابر یکدیگر می ایستند، نژاد هائی که با آنها {دقیقاً} به خاطر همین ابهام متقابل و مواضع مبتنی بر سوء ظن شان نسبت به یکدیگر، از سوی اربابان شان بی هیچ تفاوتی - اگر چه با ظاهر سازی های متفاوت- همانا چون موجودات عطاء شده رفتار می شود. و اینان خود، اینان که تحت سلطه، حاکمیت و تصرف، {و تسخیر دیگران} اند، باید خود را به مثابه عطیه آسمان {یابھشت} به رسمیت بشناسند و آشکارا {چنین هویتی را نیز} بپذیرند. در سوی دیگر {و در مقابل اینان} خیل اربابان است که بزرگی شان به تعداد شان نسبت معکوس دارد.

نقدی که با چنین محتوایی در گیر می شود، نقدی است که با آن پنجه در پنجه افکنده است و در چنین کشاکشی، دیگر مطرح نیست که حریف نخبه است، قادر است، یا جالب است؛ بلکه مسأله این است که ضربه بر حریف فرود آید. مسأله این است که از المانی ها، حتا یک لحظه هم فرصت خود- فریبی یا تسلیم دروغ شود. آدمی باید با افزودن آگاهی نسبت به فشار موجود، بر خود این فشار، آن را سنگین تر کند؛ باید با افشای ننگ، آن را سنگین تر سازد. آدمی باید هر سپهر جامعه المان را به مثابه لکه ننگ جامعه المان تصویر کند، باید با نواختن ساز خود این اوضاع، این روابط متحجر را به رقص وادارد. آدمی باید به خلق، هراس از خویش بیاموزد تا به او گستاخی و جسارت بخشد. از این طریق است که آدمی یک نیاز انکار ناپذیر خلق المان را بر می آورد و نیاز {خلق} به خودی خود، دلیل نهائی ارضاء آن است.

این مبارزه علیه محتوای حقیر وضع موجود المان حتا برای خلق های مدرن نیز نمی تواند خالی از فایده باشد، زیرا وضع موجود المان، شکل عربان و غائی رژیم قدیم است و رژیم قدیم، کاستی {یا نقص} پنهان دولت های مدرن است. مبارزه اوضاع {سیاسی} معاصر، مبارزه علیه گذشته خلق های مدرن است، گذشته ای که از یادمانده های آن، هنوز هم آزار می بیند. برای آنها که رژیم قدیم را با تراژیدی تجربه کرده اند، آموزنده است که بازی رژیم قدیم را در نقش کمپدی اش، {در هیأتی} از گور برخاسته المانی اش ببینند. تاریخ {رژیم قدیم} تا آنجا تراژیک بود که رژیم قدیم قهری از پیش موجود جهان رانماینده می کرد، در حالی که در برابر آن، آزادی طرحی {یا ایده ای} شخصی بود؛ در یک کلام، مادامی که بر حقانیتش باور داشت و باید می داشت، مادامی که رژیم قدیم به مثابه نظم موجود و مستقر جهان با جهانی در حال پدید آمدن می جنگید، اشتباه جهانی - تاریخی را در صف خویش داشت، اما نه {اشتباهی} شخصی را، از این رو، سقوطش تراژیک بود.

در عوض، رژیم کنونی المان - که یک ناهنگامی، یک تناقض آشکار در برابر همه اصل های بدیهی شناخته شده {و} یک نمایش از پوچی رژیم قدیم در تماشخانه جهان است- هنوز چنین می نمایاند که به خویش باور دارد و از جهانیان نیز می خواهد که در این توهم شریک شوند. اگر این رژیم به جوهر خویش باور داشت، آیا {باز هم جوهر} خود را پشت

نمای فریبای یک جوهر المان، نمی تواند به نفی بلاواسطه شرایط حقوقی و دولتی مینوی اش؛ زیرا نفی بی واسطه شرایط واقعی را در بیان مینوی اش {یعنی فلسفه} در اختیار دارد و تحقق بی واسطه شرایط ایده آل را هم در نگرش به خلق های همسایه، تقریباً یکبار از سر گذرانده است. از این جاست که حزب سیاسی عملی در المان، به حق خواستار نفی فلسفه است، {اما} عدم حقانیت این حزب در خود خواسته اش نیست، بلکه در جار زدن در خواسته ای است که نه به طور جدی اجرائش می کند و نه می تواند بکند. این حزب معتقد است که برای تحقق بخشیدن به این نفی، کافی است که رویش را از فلسفه بگرداند، کله بجنباند و با چند عبارت بی معنا و خشم آمیز، زیر لب بغرد. محدودیت افق دید این حزب، فلسفه را در محدوده واقعیت المان در شمار نمی آورد، یا اصلاً آن را در بستر پراتیک المانی و تئوری های خادم آن تخمین نمی زند. شما بر آنید که آدمی باید نطفه زنده واقعی را نقطه عزیمت قرار دهد، اما فراموش می کنید که نطفه زنده واقعی خلق المان تا کنون تنها در مغز ها و در حصار جمجمه ها رشد نا بهنجار کرده است. در یک کلام، شما نمی توانید از فلسفه ترا گذرید، بدون آن که آن را متحقق کنید.

همین عدم حقانیت را، تنها در شکل وارونه، حزب سیاسی تئوریک دارد، حزبی که از فلسفه منشاء می گیرد. این حزب، تنها مبارزه انتقادی فلسفه علیه جهان المانی را در مبارزه کنونی می بیند و توجه ندارد که فلسفه تاکتونی، خود بدین جهان تعلق دارد؛ اگر چه به صورت مکمل مینوی آن. این حزب در برابر رقیبش {یعنی حزب سیاسی عملی} نقاد است، اما نسبت به خود برخورد غیر انتقادی دارد. بدین طریق که از پیش – نهاد های فلسفه عزیمت می کند و با در همان نتایج مفروض فلسفه در جا می زند و یا به شیوه ای دیگر، خواست ها و نتایجی را فراهم می آورد و به جای خواست ها و نتایج فلسفه جا می زند؛ در حالی که این خواست ها و نتایج – به فرض که حقانیت هم داشته باشد – تنها از راه نفی فلسفه تاکتونی، فلسفه ای به مثابه فلسفه، تحقق پذیر اند. تصویر دقیق تری از این حزب را بعداً ارائه می کنیم. عجالتاً کاستی بنیادی اش را می توان چنین خلاصه کرد:

این حزب، بر این باور است که می تواند فلسفه را متحقق کند، بی آن که از آن ترا گذرد. نقد فلسفه دولت و حقوق المانی، فلسفه ای که به واسطه هگل، غنی ترین و همساز ترین ترکیبش را یافته است، در عین حال هم تحلیل انتقادی دولت مدرن و واقعیت متناظر با آن است و هم نفی قاطعانه همه شیوه های تاکتونی آگاهی حقوقی و سیاسی المانی است، آگاهی که عام ترین و متکبرانه ترین بیان آن که به سطح دانش ارتقاء یافته، خود فلسفه حقوق نظری است. اگر فلسفه حقوق نظری، این اندیشه ورزی انتزاعی و اغراق آمیز {درباره} دولت مدرن، که واقعیتش تنها می تواند ماورائی باشد – وحتا اگر این ماورائی بودن، تنها به معنای ماورای «این» باشد – در المان ممکن بود، به عکس، بیان اندیشه المانی و از انسان واقعی منتزع شده ای دولت مدرن تنها و تا آن جا ممکن بود که دولت مدرن خود از انسان واقعی انتزاع شده و یا کل انسانی را تنها به شیوه خیالی ارضاء می کند. المانی ها، به آن چه خلق های دیگر عمل کرده اند، در سیاست اندیشیده اند. المان وجدان تئوریک آن {خلق ها} بوده است. انتزاع ها و خود بزرگ بینی های اندیشیدن المانی، همواره همگام به یک جانبگی و عقب ماندگی واقعیتش پیش رفته است. بنابر این، اگر وضع کنونی وجود المانی دولت بیانگر کمال رژیم قدیم است – یعنی زخم کامل در لاشه دولت مدرن است – وضع کنونی دانش المانی دولت، نقصان دولت مدرن را بیان می کند؛ یعنی گندیدگی خود لاشه را.

در نتیجه، نقد فلسفه حقوق نظری، به مثابه رقیب {و بدیلی} برای شیوه های تاکتونی آگاهی سیاسی المانی، دیگر تنها در خود نمی پوید، بلکه به تکالیفی می پردازد که برای حل آنها تنها یک وسیله وجود دارد:

پراتیک.

{اکنون} این پرسش پیش می آید که آیا المان می تواند به پراتیک در بلندای اصول دست یازد، یعنی به انقلابی که نه تنها آن را به مرتبه رسمی خلق های مدرن ارتقاء دهد، بلکه آن را تابندای انسانی بالا برد، یعنی تا آن جایی که آینده قریب این خلق خواهد بود؟
ادامه دارد....